



محمدرضا اربابی

مترجم و زبان‌شناس

فرقی نمی‌کند چه عنوانی برایش بگذاریم: ترجمه معکوس، ترجمه زین‌سو، ترجمه صادراتی یا هر عنوان دیگر. چهل‌وسه سال است که در این بادیه سرگردانیم. از چه حرف می‌زنم؟ از ترجمه کتاب‌های فارسی‌زبان ایرانی به سایر زبان‌ها و انتشار آن‌ها در کشورهای دیگر. این مسئله دلایل متعددی دارد که مکرر به آن‌ها پرداخته شده است. نگاه آماری به صادرات فرهنگی، نداشتن دیپلماسی فرهنگی در سطح کلان و خرد، ضعیف و نداشتن شبکه معرفی توزیع برخی از این دلایل به‌شمار می‌روند. طی سال‌های اخیر، سازمان‌های دولتی بسیاری در این میدان احساس تکلیف کرده‌اند، بودجه گرفته‌اند و دست به کار شده‌اند. نگاهی به فعالیت‌بخش خصوصی در این عرصه به‌مانشان می‌دهد که راهی به سوی موفقیت هست، اما باید کار را به اهلسش سپرد. در این یادداشت زیر چتر نقد، قصد ندارم صرفاً رویکردها و رویه‌های بخش دولتی در صادرات فرهنگ به‌وسیله ترجمه را به چالش بکشم، بلکه می‌خواهم گامی جلوتر رفته و یکی از آثار به انگلیسی ترجمه شده توسط یکی از ناشران دولتی را مورد نقد و بررسی قرار دهم. «کسی که هیچوقت کم نمی‌شود» داستانی است به قلم ترنس آبیاری که نشر شاهد، متعلق به بنیاد شهید و امور ایثارگران، آن را در سال ۱۳۹۴ منتشر کرده است. این داستان مصور که در ده‌سنی کودک منتشر شده، به زندگی شهید مهدی باکری اشاره دارد. در این مقاله به متن اصلی این اثر نمی‌پردازم؛ بلکه ترجمه انگلیسی آن به‌عنوان «Someone Who is Never Lost» به قلم مژگان سیدی مدنظر قرار دارد. نشر شاهد در سال‌های اخیر اقدام به ترجمه و نشر چند عنوان از کتاب‌های خود به زبان انگلیسی کرده تا بدین ترتیب به بازار نشر بین‌الملل ورود کند. اما حاصل این ترجمه‌ها به‌خاطر ضعف آنها شاید امکان عرضه نداشته باشد. پیش از نقد اثر باید به این مهم اشاره کنم که ترجمه مطلوب آن است که ترجمه‌ای آشنا به موضوع اثر آن را به زبان مادری ترجمه کند. نکته اول در ترجمه آثار ایرانی به سایر زبان‌ها، انتخاب اثر مناسب از نظر فرهنگی و ادبی برای کشور مقصد است. یعنی کتابی که برای ترجمه انتخاب می‌شود باید حتماً در کشور مقصد پذیرنده مشتاقی داشته باشد. از این منظر «کسی که هیچوقت کم نمی‌شود» با وجود اینکه در ژانر دفاع مقدس است، اما چون صرفاً به ابعاد شخصیتی یکی از فرماندهان نیک آن دوران پرداخته، جذابیت‌های لازم را داراست. اما بررسی ترجمه حاکی از بروز خطاها و اشتباهات متعددی در سطح معادل‌گزینی و دستور زبان است. در اینجا به چند نمونه از این موارد اشاره خواهم کرد. در صفحه نخست مترجم از عبارات OUF به عنوان local's member و neighborhood استفاده کرده است که به‌وضوح غلط است. یکی از اشتباهات تکرار مترجم استفاده از Mehdi Mr. است که معادل «آقا مهدی» در نظر گرفته شده است. در زبان انگلیسی از عنوانی همچون Mr. پیش از نام کوچک افراد استفاده نمی‌شود. یکی از بارزترین خطاهای دستوری، ترجمه جمله «حتما می‌خواهید بدانید» به جمله «How you ought to know what you want to know what...» است؛ ساختاری که به سادگی می‌توانست به این صورت نوشته شود: «...how wondered you have wondered». ترجمه منتشر شده حدود ۱۲ صفحه مصور است و در هر صفحه می‌توان موارد متعددی از عدم تسلط مترجم به زبان انگلیسی را مشاهده کرد. نقطه ضعف دیگری این کتاب، طرح جلد آن است که دقیقاً همان طرح جلد کتاب اصلی است. این یعنی ناشر محترم نمی‌دانسته که طرح جلد می‌تواند نخستین جاذبه کتابی در این ژانر برای خواننده خارجی باشد؛ خواننده‌ای که در همان بدو امر با جلدی خون‌بار بر خود می‌کند. اما شاید این ضعف دلیل مهم‌تری داشته باشد و آن انتشار این اثر به‌ظاهر بین‌المللی توسط ناشری ایرانی در ایران است. نشر شاهد اگر به دنبال ترجمه واقعی این اثر و رساندنش به دست مخاطب خارجی بود، می‌بایست کتاب را به ناشری خارجی می‌سپرد تا حداقل ویرایشی مبتنی بر فرهنگ و زبان مقصد روی آن صورت گیرد و بازاری واقعی پیدا کند.

در گفت‌وگو با فرید قدیمی، مطرح شد:

بازتعریف مفهوم «ملت» حول محور «ادبیات»

◀ ادبیات به دنبال پدید آوردن ارزش‌های نواست



باید به موضوع یا ابژه‌اش نزدیک شود، درست مثل یک نقاش کوبیست. تاریخ خود زبان‌ها هم نابستگی‌شان را نشان داده. یعنی خود زبان‌ها هم به‌نحوی به‌سمت چندزبانی رفته‌اند. در فارسی، ما از واژه‌های عربی، انگلیسی، فرانسه و روسی استفاده می‌کنیم. انگلیسی و فرانسه و آلمانی هم مثلاً خیلی از واژه‌های فارسی را به کار می‌گیرند. این نشان می‌دهد که زبان‌های تاریخی برای زنده ماندن، نیازمند تعدیه به‌هم‌اند. همه این‌ها به ما نشان می‌دهد که به‌ویژه ادبیات مدرن، ادبیاتی چندزبانی است. بسیاری از منتقدان امروز ویژگی چندزبانی را ویژگی بنیادین ادبیات مدرن می‌دانند.

◀ می‌دانیم که در ایران و مناطقی از کشورهای همسایه، زیست فرهنگی و به‌خصوص آن، الگوریتم‌های ذهنی و منطقی زبانی (فارغ از شکل زبان) مشابهت‌های زیادی دارند، بنابراین مثالی که درباره ادبیات چندزبانه زدید، مثال قابل‌تاملی است. اما چنین مشابهت‌هایی بین یک ایرانی و مثلاً یک فرانسوی وجود ندارد. در این شرایط، رسیدن به ادبیاتی چندزبانه، برای یک نویسنده ایرانی یا فرانسوی، ولو در صورت تسلط‌شان به زبان‌های یکدیگر، ممکن به‌نظر نمی‌آید. البته اقداماتی در سطح کار والت ویتمن نباشد.

اول اینکه اتفاقاً ویتمن شاعری است که به معنای دقیق کلمه شعرش را ساخته است و ما امروز از خلال دفترهای یادداشت او در آرشیوهای

مختلفی از جمله در دانشگاه آیوا نگهداری می‌شود، می‌دانیم که او با چه وسواس و دقت و نگرش عمیقی شعرهایش را نوشته است و برای هر سطر و ترکیب و ابداعی بسیار مطالعه کرده و از جمله‌ما از تحسین‌هایش بر ترجمه‌های انگلیسی شاعرانی مثل خیام می‌دانیم که با شعر فارسی هم آشنایی عمیقی داشته است و اتفاقاً خیلی هم از خیام تاثیر گرفته، به‌ویژه در شعر بلند شاهکارش «آواز خودم» یا همان Song of Myself. درباره شیاهت‌های فرهنگی، اتفاقاً هر قدر که زبان‌ها دورتر از هم باشند، چه به لحاظ جغرافیایی و چه به لحاظ ساختاری، تاثیرات شگفت‌مهم‌تری می‌توانند روی نویسندگان و فرهنگ‌ها بگذرانند. مثلاً اگر، برخورد شگفتی با زبان فارسی در مشهورترین رمانش دارد؛ آنچه که در نتیجه آمریکایی در زندانی‌خانی دارد

سعی می‌کند فارسی یاد بگیرد و شعرگونه‌هایی به فارسی می‌نویسد، واقعا شگفت است. به‌نظرم شگفت‌ترین بخش رمانش است: بخشی به نام «شعرهای پارسی» از رمان Blood and Guts in High School. ما هر قدر بتوانیم به دیدگاه‌های غرب‌تری در زبان برسیم، در حقیقت به دیدگاه وسیع‌تری رسیده‌ایم. اگر آنچه را که در زبان و فرهنگ فرانسه می‌شود به‌چنگ آورد، همان‌را به‌دام زبان و فرهنگ فارسی ببندیم، بسیار کار بزرگ‌تری کرده‌ایم. به زبان ساده، هرچه بیشتر به سمت متفاوت‌ها حرکت کنیم، عمیق‌تر شده‌ایم.

◀ تسلط نویسنده به زبان‌های دوم به بعد البته که فواید فراوانی می‌تواند برای نویسنده داشته باشد. اما اگر نظرات شما را بسط دهیم، فکرس را بکنید که نویسندگان از کشورهای مختلف، رفته رفته به سمت ادبیاتی همگون و همگرا سوق پیدا می‌کنند. البته که منظور من هم از ادبیات، تنها زبان نیست و مجموعه‌ای فرهنگی با مشابهت در تفکرات و جهان‌بینی‌ها و عواطف و مطالبات ... است. در این صورت، توسعه این‌نظر به، در خدمت پروژه‌های یکسان‌سازی و حذف گونه‌های فرهنگی که مد نظر نظام سرمایه‌داری است، نخواهد بود؟

کاملاً برعکس است، اتفاقاً وقتی یک نویسنده به منابع فکری متفاوتی دسترسی دارد کاری شگفت‌تر و نوتر و عمیق‌تر می‌تواند بکند. این را از ویلیام باروز آموخته‌ایم که تفکر یا نوشتن شکلی از مونتاژ است حالا در این مونتاژ اگر تنها به دو منبع دسترسی داشته باشیم، کارمان بسیار محدود خواهد بود و صد

نویسنده‌ای که فقط به همین دو منبع دسترسی دارند، نمی‌توانند چیزی متفاوت خلق کنند؛ چیزی نو، چیزی که افقی تازه را برای زندگی‌مان پدید بیاورد. همین وضعیت ادبیات امروز فارسی به ۵۰ هرامن فارسی دهه قبل را که پر فروش‌ترین و محبوب‌ترین بوده‌اند به‌شما بدهد: همه‌شان را که بخوانید، فکر می‌کنید فقط از یک یا در نهایت دو منبع فکری نویسنده‌های ما محدود است. اما نویسنده خواننده‌اید، و نه نویسنده. چرا؟ چون منابع فکری نویسنده‌های ما محدود است. اما هدایت را ببینید: همچنان بر قله ادبیات معاصر ما نشسته: چون انگلیسی و فرانسه می‌دانسته، فرهنگ هند و شرق را خوب می‌شناخته، با پهلوی و سانسکریت آشنا بوده، غرب را می‌شناخته، آشنایی وسیعی با نویسندگان آوانگارد معاصرش داشته

برای خود غریب‌ها هم بسیار نواست، حتی حالا که دهه‌ها از انتشار «یوف کور»ش می‌گذرد. دوم اینکه هیچ فرهنگی مقدس نیست. چیزی که مهم است انسان است، زندگی است. مثلاً در فرهنگ هندوون شوهرمرده را زنده در خاک می‌کردند. ما باید نگران از بین رفتن این فرهنگ باشیم؟ ادبیات نگران ارزش‌های موجود نیست؛ بلکه در کار پدید آوردن ارزش‌های نواست.

◀ البته که هیچ فرهنگی مقدس نیست. سنت‌هایی چون زنده به‌گور کردن و... هم که قطعاً باید برچیده شوند. اما با تمام این احوالات، این تمایزات فرهنگی هستند که ملت‌های مختلف را تعریف می‌کنند. مثلاً وقتی می‌گوییم مردم هند و شرق یا جهان عرب یا کشورهای لاتین و... حالا سوال این است که آیا چندزبانه شدن ادبیات و تعریف ملت، حول محور ادبیات و میراث ادبی، جای این تمایزات را با یکسانی و مشابهت عوض نمی‌کند؟

مسئله این‌طور نیست. الان مثلاً فرهنگ و ملت و زبان مردم ایرلند به‌خاطر نگرش چندزبانی جویس یکدست و نابود شده؟ فرهنگ آمریکای لاتین به‌خاطر ادبیات جنبش بوم (boom) نابود شده؟

آیا در شعر و فرهنگ فارسی ما عظیم‌تر از شعر مولانا داریم؟ مولانایی که یونانی و فارسی و ترکی را در هم می‌آمیزد؟ ما باید نگرش تعریف یک ملت بر اساس یک زبان و یا یک نژاد را کنار بگذاریم. دوست دارم اینجا به رستم قهرمان شاهنامه اشاره کنم؛ کسی که تجسم آمل یک ملت است، ملت ایران. رستم فرزند زال و رودابه است؛ رودابه‌ای که تباری افغان و عرب دارد، از نسل ضحاک و مهرباب کابلی، پدربزرگ پدری رستم هم سام است؛ سامی که مادرش کاتبون است، دختر قیصر روم. یعنی فردوسی

سیمای قهرمان ملی ایران را سیمایی چندنژاده تعریف می‌کند؛ ایرانی، افغان، عرب، رومی. در زبان هم چنین است: زبان فارسی که زبانی غنی است، از زبان‌های بسیاری تغذیه کرده، از زبان‌های کهن سعدی و پهلوی و سانسکریت گرفته تا زبان‌های ورتکیولار انگلیسی و فرانسه و روسی. نگرش لیبرالی با ما از اهمیت حفظ تفاوت‌ها و ارزش‌های فرهنگی می‌گوید، اما در حقیقت تنها چیزی که در این میان ارزشمند است، گردش پول و سرمایه است. این نگرش می‌خواهد بی‌عدالتی و استثمار و فقدان را با ما امروز محو کند. به ما می‌گوید: رستم متفاوت‌ها حرکت کنیم، عمیق‌تر شده‌ایم. به‌مانند قهرمان شاهنامه به‌واسطه تلفیق نژادی‌اش دیگر ایرانی نیست؟

◀ شما علاوه بر داستان نویسی، از زبان‌های انگلیسی ترجمه‌های متعددی داشته‌اید و از فرانسه و عربی هم ترجمه می‌کنید. تسلط بر زبان‌های دیگر، مشخصاً چه تاثیری می‌تواند بر نویسندگی داشته باشد؟

علاوه بر نکاتی که در پاسخ به سوال‌های پیشین به آنها اشاره کردم، یک بحث مهم، دسترسی به منابع فکری گوناگون و امکان گفت‌وگو با متن‌ها، آدم‌ها و فرهنگ‌های مختلف است. نویسنده‌ای که تنها به منابع فارسی محدود است، مسلماً نمی‌تواند تفکرش را توسعه دهد. به قول مولانا: «ز سبب همان تلاذ که در آن زبان‌ها یانی.» نمی‌شود از نویسندگی و منابع فکری‌اش محدود است، انتظار خلق اثری عظیم را داشت. این مشکلی است که من در اغلب آثار امروز فارسی‌مان می‌بینم. متأسفانه نویسندگی‌های امروز ما در حوض بسیار کوچکی از زبان و تفکر زندگی می‌کنند و طبیعتاً در حوضی کوچک نمی‌توان نهنگ پرورش داد.

◀ حتماً عکس این تاثیرگذاری نیز مصداق دارد. یعنی نویسنده بودن، روی ترجمه کردن موثر است؟

قطعاً تاثیر دارد اما تاثیر دوگانه. بهترین مترجمان ما نویسنده نبوده‌اند، مثل محمد قاضی، مهدی سحابی، مه‌ری آهی، محمود حدادی، احمد میرعلایی یا خاشایر دیبیمی. اما بهترین نویسندگان ما مترجم بوده‌اند: صادق هدایت، رضا برهانی، جلال آل احمد. مترجمی که نویسنده هم هست، شاید در زبان مبدا تسلط بیشتری داشته باشد، خلاق‌تر باشد؛ البته نه ضرورتاً. مثلاً مهدی سحابی به‌طریق خارق‌العاده‌ای در ترجمه خلاق است. اما نویسندگی وقت زیادی را هم از مترجم می‌گیرد. برای همین کسانی مثل هدایت و برهانی فرصت چندانی برای

ترجمه نداشتند. ◀ ایده‌ای از بیرون به زبان فارسی (مادری) نگاه کردن، ایده هیجان‌انگیزی است که می‌تواند درک و توجه نویسنده را به ظرفیت‌های پنهان مانده یا حتی به نقطه ضعف‌های زبان مادری‌اش، جلب کند. درباره این مزیت، بیشتر توضیح می‌دهیم؟

هر زبانی ویژگی‌های خاص خودش را دارد، در ساخت لغات، گرامر، آواها و غیره. مثلاً در فارسی و فرانسه ما هم تو داریم هم شما، Tu و Vous. اما در انگلیسی برای هر دو You را داریم. ما خودبه‌خود متوجه این تفاوت نمی‌شویم، اما وقتی انگلیسی را می‌آموزیم، می‌بینیم که کارکرد زبان فارسی متفاوت است و می‌تواند تفاوت بیافریند. یا مثلاً در فرانسه و عربی اشیا هم مذکر و مؤنث دارند که در فارسی این‌طور نیست. یا در خط فارسی، ما حروف را می‌چسبانیم، برخلاف زبان‌های اروپایی. کتی اکثر در بخش «شعرهای پارسی» رمانش از همین تفاوت‌های فارسی و انگلیسی بهره‌های می‌برد. یا مثلاً ویلیام باروز وقتی درباره حسن صباح و الموت می‌نویسد، کلمه «الموت» را این‌گونه در انگلیسی بازمی‌آفریند: All am Out. اینها البته فقط مثال‌هایی ساده‌اند که در این مجال کوتاه می‌شود از آنها گفت.

◀ یکی از دغدغه‌های تاریخی ادبیات داستانی در ایران، جهانی شدن آثار است. ما نمونه موفق «یوف کور» را داریم که قطعاً تسلط و نظارت هدایت بر ترجمه آن به فرانسه، به جهانی شدنش نقش داشته. با این حساب، ضعف غالب نویسندگان در تسلط بر زبان‌های زنده جهان، در منفعل ماندن آثار ایرانی در سطح جهانی، تاثیر داشته است؟

به نظر من یکی از دلایل ناکامی ادبیات معاصر ما در جهان قطعاً همین بوده: تک‌زبانی بودن نویسندگان ما و ناتوانی‌شان در برقراری دیالوگ با نویسندگان و مردمان دیگر جهان. البته گفت‌وگوگریزی یکی از ویژگی‌های نویسندگان ما و مردم ما هم هست، جداز بحث زبان. ما حوصله گفت‌وگو با خودمان را هم نداریم. برای همین، اولاً ما هیچ واقت که جنبش عظیم از نویسندگان با جریان‌های هنری نداشته‌ایم، چون اصلاً طریقتان، طریق گفت‌وگو نیست. ما فقط تک‌چهره‌هایی داشته‌ایم، مثل هدایت، نیما، شاملو، جلال آل احمد، برهانی، گلشیری، چوبک. حالا امروز حاضری به جلال مَد شده چند درصد از این فحاشان حتی کتابی از فارسی وجود ندارد! مثلاً ادبیات آمریکای لاتین را ببینید: ناگهان در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی، جهان صدایی شگفت می‌شود: Boom

◀ بین نویسندگی‌های خودمان گفت‌وگو‌بینی به فارسی وجود ندارد! مثلاً ادبیات آمریکای لاتین را ببینید: ناگهان در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی، جهان صدایی شگفت می‌شود: Boom

به‌بویخس وارد می‌شند، این بود که ادبیات او به‌هیچ وجه آرژانتینی نیست، آمریکای لاتینی نیست؛ نقدی که به مارکز و فونتنس هم وارد می‌شود. اما در غرب و حتی در ایران، برای ما اینها خیلی هم خاص و آمریکای لاتینی‌اند؛ خیلی هم متفاوت. این نویسندگی‌ها قدرت آن را داشتند که ناگهان از سنت اسپانیایی لاتین می‌گسند و با جهان بیرون وارد گفت‌وگو شوند. این البته فقط یکی از دلایل ناکامی جهانی ادبیات مدرن ماست. دلیل دیگری فقر ادبیات امروز ماست. در مورد هدایت، اتفاقاً هدایت به‌هیچ وجه جهانی نشده. هدایت را فقط نخبه‌های می‌شناسند، نه مردم عادی. اما مثلاً مارکز را همه کتابخوان‌های غربی می‌شناسند. همین امروز در پاریس و برلین و لندن و پراگ بچرخید: محال است نسخه‌ای از ترجمه «یوف کور» را بیابید، اما به‌راحتی می‌توانید آثار نویسندگان درجه‌چندم آرژانتینی یا حتی عرب را پیدا کنید. نکته آخر هم این است: شاید بتوانم در این مورد استدلالی قوی ارائه کنم، اما انگار جهان کلاً با نویسندگی ایرانی حال نمی‌کند. یک دلیلش این است که شاید چون نویسندگی ایرانی، خیلی مطابق آنها نمی‌نویسد. غربی‌ها تصویری فانتزی از ایران در ذهنشان دارند که دوست دارند این تصویر برایشان بازسازی شود. نویسندگی‌ها و شاعرانی مثل هدایت، رضا برهانی یا شاملو بی‌تردید در میان درخشان‌ترین چهره‌های ادبیات جهان‌اند، اما انگار چون ایرانی‌اند مطلوب نمی‌افتند.

